# دلتنگی بچه های طلاق

ایران واشقانی فراهانی

صحنه نازیبایی بود. وحشتناک و باور نکردنی. پدر صندلی را بلند کرد و به سوی همسرش حمله ور شد. مادر تنها حربه و دفاعش داد و فریاد بود. مرد با تمام توان زنش را کتک می زد. زن هم کوتاه نمی آمد و پشت سر هم به اوبد و بیراه می گفت. امیر آرزو می کرد تا مادر زودتر جلوی زنایش را بگیرد. همسایه ها پشت در جمع شده بودند. مادر از امیر خواست در را باز کند تا زن های همسایه به کمکش بیایند.

امیر می لرزید. با دست های کوچکش چشم های برادرش را گرفت. هر دو ترسیده بودند و پاهای لاغر و باریک شان می لرزید.

پسرک نمی دانست چرا اما همیشه خانه آنها میدان جنگ بود و پدر و مادرش با هم دعوا و جرو بحث داشتند. پدر بیشتر وقت ها با کوچک ترین بهانه مادر را به باد کتک می گرفت و مادر هم صبح تا شب خانه همسایه ها یا سر کوچه از شوهرش بدگویی می کرد. امیر عمیقاً در فکر بود. شاید آنها فراموش کرده بودند که او باید یک ماه دیگر به مدرسه برود. هنوز شهریور تمام نشده بود که پدر ومادر از هم طلاق گرفتند. همه چیز خیلی سریع اتفاق افتاد. مادر رفت و امیر با برادر کوچکترش تنها ماند. دیگر محبت در خانه آنها گم شده بود. کسی هم در تاریکی شب و سکوت روز گریه های پنهان امیر را نمی دید. روز اول مدرسه امیر برعکس بقیه بچه ها خود را مقابل در بزرگ دبستان تنها دید. موقع برگشت به خانه هم تنها بود. تمام راه را گریه کرد. روزهای بعد هم کسی نبود به لباس و درسش رسیدگی کند. بچه ها به سرو وضعش می خندیدند و دائم تحقیرش می کردند اما تحقیر ودرد رفتن ناگهانی مادر خیلی رنج آورتر از توهین های بچگانه دوستان همکلاسی اش بود. دیگر بازی ها و شادی های امیر و شیرین زبانی های برادر کوچکترش به فراموشی سپرده شده بود. دنیای کودکی امیر آنقدر کوچک شده بود که در تنها اتاق به هم ریخته خانه شان جا می شد.

امیر با صدای زنگ مدرسه به یاد برادر کوچکترش افتاد. دست های کوچکش را در جیب شلوار مردانه اش برد. پول هایش را دوباره شمرد. درست به اندازه خرید دو ساندویچ. با سرعت عرض خیابان را طی کرد و به خانه رسید. از خانه بوی مادر و مهربانی می آمد. وقتی حمید را صدا زد و ساندویچ را به دستش داد، شنید که مادربزرگ به خانه آمده است. از شوخطالی پله ها را دو تایکی بالا رفت. خانه تمیز بود و بعد از مدت ها سفره ناهار انتظار آنها را می کشید.

ـ من آمده ام تا شما را به خانه خودمان ببرم.

امیر با عجله لباس ها و کتاب هایش را جمع کرد. این تمام سهم کوچک او از زندگی بود. حمید بهانه اسباب بازی هایش را می گرفت. پدر وقتی فهمید مادربزرگ قصد دارد بچه ها را ببرد مخالفتی نکرد.

ـ مادر، من قادر نیستم به تنهایی از بچه ها نگهداری کنم. صبح تا شب پشت فرمان با مسافرهای جوراجور سروکله می زنم و حوصله بازیگوشی بچه ها را ندارم. بهتر است بچه ها کنار شما باشند.

حمید در خانه مادربزرگ و کنار پدربزرگ پیرش زندگی جدیدی را شروع کرد.

او محبت گم شده اش را درآن خانه یافت. کم کم پدر هم پیش آنها آمد و امیر از این که سرو سامانی گرفته بود، سر از پا نمی شناخت. حمید دیگر بهانه نمی گرفت و مثل بچه های دیگر زندگی می کرد. تقریباً همه چیز در اختیارشان بود. اما امیر گاه از دلسوزی بی اندازه مادر بزرگ به ستوه می آمد. پیرمرد هم پرحرف بود و امیر حوصله نداشت تا به خاطرات جوانی او گوش کند. فاصله بین پدر و ۲ پسرکوچکش روزبه روز بیشتر می شد. او بچه ها را رها کرده بود و آخر شب که می آمد بچه ها خواب بودند. امیر حس دوری را به خوبی می فهمید. ناگهان سروکله مادر پیدا شد. خیلی اتفاقی و ناگهانی بود. دردی بزرگ از درون، وجود امیر را می خورد و به دل نازکش چنگ می انداخت. امیر به محبت مادر چشم داشت و با خود آرزو می کرد تا در آغوش مادر گم شود. اما مادر بوی مهربانی نمی داد. مادر با بادآوری بدرفتاری های پدر از بچه هایش خواست تا حرف های او را به خانواده پدرشان انتقال دهند.

ـ من اگر چند سال تحمل کردم، به خاطر حفظ زندگی ام بود و یک روز از پدرت انتقام خواهم گرفت.

حرف های مادر، ذهن او و حمید کوچولو را آشفته کرده بود. یک ماه بعد مادر دوباره بی خبر آمد.

ـ «می بینم که بعد از رفتن من بی سرو سامان شدید و پدرتان سربار خانواده اش شده است. خوشحالم که آه من گرفت، به پدرت بگو.»

در چشم های امیر غم بزرگی موج می زد. کابوس های شبانه آزارش می داد. امیر رنج می کشید و زخم های کهنه و جدید روحش هر روز بیشتر می شد. ترس وجود او را فراگرفته بود. احساس گناه می کرد. با خود می گفت شاید او باعث جدایی پدر ومادرش شده است.

ـ مادر بزرگ، بلند شو من رختخوابم را خیس کرده ام.

شب اداری امیر هر شب تکرار می شد. حمید هم سرکش و لجباز شده بود. بچه ها مدام به جان هم می افتادند و همدیگر را کتک می زدند. حمید کوچولو شب ها هراسان از خواب می پرید و بهانه می گرفت. امیر هم با خود می گفت حتماً هیچکس مرا دوست ندارد و اضافی هستم. دیگر محبت های مادربزرگ به دلش نمی نشست. قیافه پدربزرگ هم به نظرش مسخره می آمد. یک بار هم پاهایش را طوری دراز کرد که پیرمرد موقع راه رفتن زمین خورد. حمید هم با لحن کودکانه اش مدام نفرین ها و ناسزاهای مادر را تکرار می کرد.

ـ الهی به زمین گرم بخوری. الهی روز خوش نبینی. تازه بزرگ هم شویم مثل پدرمان می شویم. خدا لعنت تان کند.

تنها کسی که درد همه را در دلش جا می داد، مادربزرگ بود که این روزها خمیده تر از قبل به نظر می رسید. او از ترس روزهای سخت تر خسته و درمانده شده بود. راه گریزی نداشت. عروس سابقش هر بار که بچه ها را می دید به آنها فشار می آورد تا تهدیدهایش را به گوش شوهر سابقش برسانند. پدر بچه ها هم برای فرار از این وضع تمام وقت خودش را سرگرم کار کرده بود. بچه ها از نظر روحی به هم ریخته بودند و بهداشت روانی آنها به شدت در خطر بود. مادربزرگ با دستی لرزان اشک را از گونه چروکیده اش پاک کرد.

خانم روانشناس، سال ها در کنار خانواده شوهرم زندگی کردم و همه سختی ها را به جان خریدم. در یک اتاق کوچک 6 فرزندم را بزرگ کردم و به خاطر آینده آنها با نداری های شوهرم ساختم. دوره ما طلاق رسم نبود و هر کس به قسمت خود راضی بود. اما حالا هر وقت به نوه هایم نگاه می کنم قلبم پر از درد می شود. کاش مادر آنها به جای انتقام گیری از پسرم ذره ای به فکر این دو طفل معصوم بود و ذهن پاک آنها را به بازی نمی گرفت.

## نظریه کارشناسی

در زندگی گاه شرایطی به وجود می آید که تصمیم گیری والدین با خواسته های فرزندانشان همخوانی ندارد.

طلاق یکی از مهم ترین مواردی است که موقعیت فرزندان را در خانواده به شدت تحت تأثیر خود قرار می دهد. به طوری که گستره طلاق تا سال ها بر روی فرزندان باقی می ماند. جدایی برای والدین می تواند پایانی برای درگیری ها و اختلافات به وجود آمده باشد اما سرآغاز مشکلات فرزندان برای سازگاری با موقعیت جدید است و کودکان طلاق گرفتار ناهنجاری های عاطفی بیشتری می شوند.

گاه دیده می شود که والدین هنگام بروز اختلاف آن چنان با یکدیگر درگیر می شوند که وظایف خود را در حمایت و نگهداری از کودکان فراموش می کنند. تا آنجا که کودکان فکر می کنند پدرومادر متعلق به آنها نیستند و آنان را دوست ندارند و این کمبود و محرومیت را همیشه در خود احساس می کنند.

در این شرایط باید به فرزندان اطمینان داده شود گرچه پدر ومادر از هم جدا شده اند اما عاشق فرزندان خود هستند و پذیرش آنها از جانب یکی از والدین به معنای طردشدن از دیگری نخواهد بود. وسعت حمایت های خانوادگی نیز ارزشمند است. برای مثال یک مادربزرگ دلسوز می تواند به حل برخی از اختلال های رفتاری به وجود آمده در کودک کمک کند. دو راهکار مهم برای تحمل کودکان در جریان از هم پاشیدگی زندگی والدین و رفتار با آنها وجود دارد: نخست آن که کودک هر چه زودتر از موضوع جدایی اطلاع یابد. تلاش برای مخفی کردن این موضوع در یک فضای سنگین و ناراحت، فقط باعث آشفتگی روانی کودک می شود و ممکن است باعث ترسیدن و نگرانی بیشتر او شود.

کودکان حرف های سنجیده والدین در مشاجرات خانه را می شنوند و اگر موقعیت برای آنها روشن نشود ممکن است بار سنگینی را مبنی بر این که خود آنها موجب این مشکلات شده اند تحمل کنند.

دوم این که توضیحات باید شامل اطلاعاتی باشند که مستقیماً کودک را تحت تأثیر قرار می دهد. کودکان مایل به شنیدن شرح کامل و پیچیده این که چرا جدایی رخ می دهد، نیستند ولی می خواهند اطمینان حاصل کنند که در این جریان آنها مقصر نیستند و برایشان توضیح داده شود که مامان و بابا احساس می کنند که خیلی با هم اختلاف دارند ولی هر دو آنها را دوست دارند. باید همه مسائل مربوط به کودکان برای آنها روشن بیان شود. به عنوان مثال کدام یک از والدین دیگر در آن خانه زندگی نخواهد کرد و یا جزئیات زندگی روزانه در مورد این که چه کسی آنها را از مدرسه به خانه می آورد و یا هزینه های او را چه کسی پرداخت می کند...

بسیاری از والدین در این مرحله در ارتباط با احساس خود و همچنین در رابطه با فرزندانشان نیاز به کمک و یاری حرفه ای تخصصی دارند. لازم است آنها بدانند کودکان به توجه و مراقبت مستمر اعم از جسمانی و یا روانی نیاز دارند.

فاطمه افشارمنش
کارشناس ارشد روانشناسی

---

دستور ویژه رئیس مجتمع قضایی خانواده برای جلوگیری از یک ازدواج تحمیلی

# عروس فراری

عروس نوجوان که از ۹ ماه قبل به اجبار نامزد پسردایی اش شده بود، روز عقدکنان از خانه گریخت و به دادگاه خانواده پناه برد.

عروس ۱۹ ساله، وقتی دریافت در غیاب او خانواده اش به همراه خانواده داماد، در تدارک مراسم عقدکنان هستند با مراجعه به دفتر رئیس مجتمع قضایی خانواده علیه خانواده خود و داماد جوان شکایت کرد.

مژگان که دانشجوست درباره شکایت خود به جواد صادقی رئیس مجتمع قضایی دادگاه خانواده گفت: پدر و مادرم را دوست دارم، اما به خاطر این که آنها بدون مشورت من در تدارک عروسی من و پسردایی ام - احسان - هستند، ناراحتم چرا که هیچ علاقه ای به شوهر آینده ام ندارم. از زمانی که خودم را شناختم، یعنی از کلاس دوم ابتدایی مرتب دایی ام به من می گفت: تو عروس خانواده ما هستی و باید با پسردایی ات (احسان) ازدواج کنی. در حالی که او ۱۱ سال از من بزرگتر است.

دختر جوان ادامه داد: البته این موضوع را جدی نمی گرفتم تا این که دوران دبیرستان را با موفقیت به پایان رسانده و وارد دانشگاه شدم. یک شب دایی ام به اتفاق پسرش احسان و چند تن از بزرگترهای فامیل برای خواستگاری به خانه ما آمدند. من هم پس از احوالپرسی با میهمانان به اتاق خود رفته و سرگرم درس خواندن شدم. اما پس از مدتی پدر و مادرم به اتاقم آمدند، با ناراحتی از من خواستند که به جمع میهمانان بازگردم، چراکه قرار بود درباره خواستگاری من صحبت کنند. همان موقع بود که متوجه شدم این جشن و پایکوبی به خاطر مراسم خواستگاری ام است که بلافاصله مخالفت خود را با این موضوع اعلام کردم. در همین لحظه دایی و زن دایی ام که حرف های مرا شنیده بودند با عصبانیت وارد اتاق شدند و در مقابل پدر و مادرم مرا به باد ناسزا گرفتند و گفتند: تو بی جا می کنی که عروس خانواده ما نشوی. ما تو را از 6 ماهگی به نامزدی احسان درآورده ایم و اگر این مراسم را به هم بزنی، آبرو و حیثیت خانوادگی ما از بین خواهد رفت. به آرامی به دایی ام گفتم، من پسردایی ام، احسان را به اندازه برادرهایم دوست دارم اما او را به عنوان همسر نمی توانم قبول داشته باشم. ضمن آن که تصمیم دارم برای ادامه تحصیل به خارج از کشور سفر کنم.

آنها همان موقع با شنیدن حرف هایم مسخره ام کردند. پدرم که عصبانی شده بود، به من گفت: پشت گوش ات را دیدی، خارج از کشور را خواهی دید.

نوعروس جوان ادامه داد: چند ماه از این ماجرا گذشت و متوجه شدم پدر و مادرم همراه دایی و زن دایی برنامه عقدکنان مرا تدارک دیده اند. حتی برای دوستان و آشنایان کارت دعوت شرکت در جشن عروسی هم فرستاده اند.

وقتی از قضیه مطلع شدم چند بار با احسان صحبت کردم و دلایل خودم را برای مخالفت با این ازدواج برایش توضیح دادم. بعد هم از او خواستم که از ازدواج با من صرف نظر کند. اما او حرف خودش را می زد و به من می گفت: به جز من با دختر دیگری ازدواج نمی کند. به احسان گفتم، ما از نظر سنی به هم نمی خوریم و ۱۱ سال با هم اختلاف داریم. ضمناً تفاهم اخلاقی هم نداریم. اما احسان زیر بار نرفت.

دختر جوان به رئیس مجتمع قضایی خانواده گفت: وقتی دیدم خانواده ام زندگی ام را به بازی گرفته اند، آنها را تهدید کردم که اگر دست از کارهایشان برندارند و سعادت و خوشبختی مرا همچنان به بازی بگیرند از خانه فرار می کنم. اما آنها توجهی به حرف هایم نداشتند. در نتیجه روز عقد مشخص شد. همه چیز برای مراسم عقدکنان آماده شده بود. پدر و مادرم هم روز عقد از من خواستند از خانه خارج نشوم. صبح زود احسان به اتفاق پدر ومادرش به خانه ما آمدند. به دنبال آنها نیز تعدادی از اقوام و آشنایان یکی پس از دیگری به جمع خانوادگی اضافه شدند. ساعاتی بعد وقتی قضیه را جدی دیدم تصمیم گرفتم از خانه فرار کنم. با یکی، دو تا از دوستانم تماس گرفتم و آنها را در جریان فرار خود گذاشتم.

آن روز در خانه ما رفت و آمد زیاد شده بود. من هم از شلوغی خانه استفاده کرده و در یک فرصت مناسب از آنجا فرار کرده و به دادگاه پناه آوردم تا قاضی دادگاه از یک ازدواج اجباری جلوگیری کند و خوشبختی ام را به من بازگرداند.

صادقی رئیس مجتمع قضایی خانواده با شنیدن اظهارات نوعروس فراری با صدور دستور قضایی ویژه از قاضی دادگاه خواست که پرونده این ازدواج اجباری به صورت فوق العاده رسیدگی شود. همچنین پدر و مادر و خانواده داماد برای ادای توضیحات به دادگاه فرا خوانده شدند تا پاسخگوی شکایت دخترشان باشند.

---

# عاقبت ازدواج تلفنی

کتایون دارابی

زنگ تلفن به صدا درمی آید. چشمان دخترک روی خطوط کج و معوج جزوه می دود. با عجله گوشی تلفن را برمی دارد. پسری جوان با آرامش سلام و احوالپرسی می کند. اما دریا او را نمی شناسد. پسر صدای دلنشینی دارد و به خوبی دریا را می شناسد. دخترک گوشی تلفن را به گوشش می چسباند و محو حرف های پسر می شود. «روسی آبی ای که به سر می کنی، با رنگ چشمهایت هم رنگ است.» دریا از حرف های پسر جا می خورد با دستانی لرزان گوشی تلفن را با سرعت سرجایش می گذارد. چشم های آبی اش روی خطوط درحرکتند، صفحات جزوه به نیمه هم نرسیده است. کلمات را با صدای بلند می خواند. ذهنش درگیر حرف های پسرناشناس است.

شب هنگام پدر به خانه بازمی گردد. با لبخندی که گوشه لبش نشسته، حال دخترش را می پرسد. اما دریا در جواب پدر امتحان فردا را بهانه می کند و به اتاقش می رود روی تخت می نشیند و جزوه را مقابلش باز می کند. ساعتی بعد، خواب چشمانش را می رباید.

اشعه های خورشید به پنجره های خانه هجوم آورده اند. ساعت ۷ صبح است که زنگ تلفن به صدا درمی آید. دریا از تخت کنده می شود و گوشی را برمی دارد پسرک با صدای آرامی، امتحانش را گوشزد می کند. «اگر تنبلی کنی، از امتحان جامی مانی». بعد بلافاصله خداحافظی می کند. بوق ممتد تلفن در گوش دریا طنین پرصدایی دارد. چندثانیه ای مات و مبهوت می ماند. با عجله لباس هایش را می پوشد و با چندگام بلند خودش را به خیابان می رساند. وقتی روی صندلی عقب تاکسی می نشیند، کمی آرام می گیرد.

مقابل دانشگاه از تاکسی پیاده می شود. پله ها را دوتا یکی بالا می رود و روی صندلی می نشیند، امتحان شروع می شود.

بالاخره آخرین امتحان هم تمام می شود. دریا درطول راه به پسرجان می اندیشد به خانه که می رسد، کلید را در قفل در چرخانده و وارد اتاق می شود. صدای زنگ تلفن به گوش می رسد. اما پسرک این بار از عشق در گوش دریا نجوا می کند.

دریا گوشش را به پسرک خوش صدا می سپارد و به عکس قاب گرفته مادر که کنار روبان سیاهی کشیده شده، خیره می ماند. زندگی اش در پیچ و خم صدای پسرک زنگ تازه ای می گیرد.

دریادلش می خواست بداند، با چه کسی حرف می زند، اما هرچه اصرار کرد فایده ای نداشت.

گوشی تلفن را قطع کرد و پشت پنجره ایستاد، درختان چنار پیاده رو محکم و استوار ایستاده بودند و گاه نسیمی شاخه ها را تکان می داد.

یک باره دلش برای پسرجوان تنگ شد. دیگر از تنهایی خسته شده بود. پس از رفتن مادر دریا هم تنها شده بود. پدر صبح زود می رفت و شبها دیروقت به خانه برمی گشت.

دریا مقابل عکس مادر نشست. چشم هایش پر از اشک شد. هرروز مقابل مادر می نشست و دردل می کرد. سکوت خانه از طوفانی که دردل دریا بود درهم شکست.

صدای هق هق گریه هایش با ورود پدر محوشد، اشک هایش را با پشت دست پاک کرد.

پدر با مهربانی حالش را پرسید. «امتحانت چطورشد؟». دریا سفره را انداخت، «بدنشد، نمره خوبی می گیرم.»

ماه کامل از پنجره اتاق دریا لبخند می زد، دریا محو تماشایش شده بود که صدای تلفن دستپاچه اش کرد. گوشی را برداشت. پسرک از تنهایی اش گله کرد، چقدر شبیه دریابود. هردو برای دیدار دلشان پرمی زد. وقتی قرارملاقات گذاشتند در دل دریا توفانی به پاشد. تا سپیده دم خواب به چشمانش نیامد. صبح مقابل آینه ایستاد و با چشمان آبی اش نگاهی به خود انداخت. بهترین لباسش را پوشید و روسری آبی اش را به سر کرد و از خانه بیرون زد.

راهی بوستان وسط شهر شد تا از دیده همه دور بماند. روی نیمکتی کنارحوض بزرگی که با موزائیک های آبی مفروش شده بود، نشست. چندلحظه بعد پسری بلندقد به او نزدیک شد. چهره اش آشنا به نظر می رسید دریا او را شناخت، او را چندمرتبه در دانشگاه دیده بود. تپش های قلبش سرعت گرفت. پسرک آرام کنارش نشست. چندساعتی می شد که روی نیمکت نشسته بودند و درد دل می کردند. دریا از گذشته گفت و سینا از علاقه اش به دریا.

سینا عاشقانه همدیگر را دوست داشتند. بالاخره روز خواستگاری رسید و سینا با پدر و مادرش راهی خانه آنها شد.

دریا خوشحال بود اما توفانی در دلش برپابود که موج هایش به ساحل می کوبیدند. حرف های بسیاری گفته شد و بالاخره قرارعقد و عروسی گذاشته شد. چند ماه بعد دریا و سینا دست دردست هم راهی خانه نقلی ای شدند که خانواده ها برایشان تدارک دیده بودند.

دریا کنار سینا احساس خوشبختی می کرد، آنقدر که گاه فراموش می کرد روزی دلش توفانی بوده و آرام نمی گرفته، سینا مرد مهربانی بود.

زندگی تازه داشت روی خوش به دریا نشان می داد که یک روز با صدای زنگ تلفن همه چیز خراب شد. دریا دستش را پیش برد، هنوز گوشی تلفن به دستش نچسبیده بود که سینا فریاد زد: «خودم تلفن را برمی دارم.» دریا چند قدمی به عقب رفت. سینا گوشی را برداشت؛ پدر دریا بود.

خشم سینا، دل دریا را به درآورد. آنقدر که آن شب دریا به چشمان سینا نگاه نکرد، اما سینا چند لحظه بعد از کارش شرمنده شد. نمی دانست چرا زنگ تلفن مثل خوره به روح و روانش حمله کرده و رهایش نمی کند. برگه سفیدی مقابلش گذاشت و از عشق و علاقه ای نوشت که هیچ گاه دچار تزلزل نخواهدشد و تا ابد ادامه خواهدداشت، نامه را بالای سر دریا گذاشت و رفت و شب هنگام با شاخه گلی به خانه بازگشت. دریا خوشحال بود، اما این خوشحالی چندساعتی بیشتر طول نکشید، صدای زنگ تلفن، سینا را برآشفت. دریا ترسید و از جایش تکان نخورد.

سینا با عجله گوشی تلفن را برداشت، عرق سردی روی پیشانی اش نشسته بود صدای مادرش درگوشی تلفن طنین انداز شد.

بازهم سینا خجالت می کشید به چشمان آبی، اما باراتی دریا نگاه کند. صدای تلفن هربار دلهره ای به جان سینا می انداخت. دریا کم کم، آب می شد. چشمان آبی اش گودرفته بود.

سینا هرروز آشفته تر از روز قبل بدون این که کلامی به زبان بیاورد، درخانه می نشست تا به تلفن ها پاسخ بگوید. دریا هم گوشه ای کز می کرد.

چندماهی به همین شکل گذشت. دل دریا هرروز توفانی تر می شد. طاقت نداشت آب شدن پسری را ببیند که روزی تنهایی نجاتش داد و عاشقانه دوستش داشت. اما شوهرش به شدت دچار سوءظن بود. او دایم منتظر تماس غریبه ای با همسرش بود. به همین خاطر کار و زندگیش را رها کرده و پای زنگ تلفن نشسته بود. دختر جوان هم وقتی دریافت همسرش به شدت بیمار است سعی کرد او را به یک روان شناس یا روانپزشک معرفی کند. اما شوهر تحصیلکرده اش زیربار نمی رفت. خزان زودهنگام در زندگی آنها سایه افکنده بود. عروس جوان که مثل شمع می سوخت به ناچار به دادگاه رفت وتقاضای طلاق داد. از همه حق و حقوقش گذشت و راهی خانه پدر شد و سینا را با یک دنیا تردید و دودلی تنهاگذاشت.

سینا با شنیدن صدای زنگ تلفن همواره گرفتار غمی بزرگ می شد و دراین میان دریا همیشه دلش توفانی بود اما افسوس!...

**هشدار درباره ازدواج های تلفنی**

علی اکبر علی محمدی، قاضی دادگاه خانواده درباره ازدواج های تلفنی گفت: طبق تحقیقات یک روانشناس ۷۹ درصد ازدواج های تلفنی منجر به طلاق می شود. طی ۴ سال اول زندگی، ازدواج ها به دوگونه انجام می شود. نخست این که به شکل سنتی و براساس آشنایی خانواده ها شکل می گیرد.

دسته دوم آشنایی ها، تلفنی است که معیارهای این نوع ازدواج برمبنای ظاهر و علاقه های کاذب و خارج از چارچوب های سنتی و فرهنگی کشور است.

طبق تحقیقات ازدواج هایی که براساس نظرات منطقی والدین صورت گرفته تنها ۲۱ درصد منجر به طلاق می شود و مابقی موفقند.

جوانانی که براساس معیارهای ظاهری، پوشش، چهره و وضعیت مادی با یکدیگر ازدواج کرده اند، در ۹۰ درصد با موفقیت همراه نبوده و به طلاق انجامیده است.

قاضی محمدی در ادامه گفت: در اغلب موارد دختران وپسران از حقوق وتکالیف خود در خانواده اطلاع ندارند. اگر اطلاع رسانی در مرحله قبل از ازدواج صورت گیرد یقیناً شاهد کاهش چشمگیر پرونده های محاکم خانواده خواهیم بود.

نیما تربیت

پسر عزیزم از اینکه با کسب نتیجه درخشان در پایه چهارم ابتدایی موجبات خوشحالی پدر و مادرت را فراهم کردی متشکریم.

فراخوان
ارزیابی کیفی مشاوران
P.S.O.

اداره بنادر و کشتیرانی آبادان در نظر دارد، با رعایت قانون برگزاری مناقصات، پس از ارزیابی کیفی مشاوران، نسبت به دعوت از مشاوران تایید صلاحیت شده با درنظر گرفتن موارد زیر اقدام نماید لذا مشاوران واجد صلاحیت می توانند مرحلات تحلیل نسبت به ارسال مدارک، طبق شرح زیر اقدام نمایند:

۱ - کارفرما: اداره بنادر و کشتیرانی آبادان

۲ - موضوع خدمات مشاوره: مطالعات مرحله اول و دوم پروژه احداث اسکله شمع وخرپشته ۱۰۰۰ اتاقی بندر چوئیده و پس کرانه آن

۳ - مدت کار: ۴ ماه

۴ - کلیه هزینه های صلاحیت، رشته و زمینه تخصص مشاوران موجود، طبق:
الف: گروه راه وترابری - بندرسازی و سازه های دریایی
ب - ۱ - ارائه اقدام ارزیابی کیفی QBS

مطالعات مرحله اول و دوم پروژه اسکله شمع وخرپشته بندر چوئیده

۵ - رشته یا زمینه تخصصی مشاور:
الف - ارائه گواهی تشخیص صلاحیت از سازمان مدیریت وبرنامه ریزی کشور در رشته مورد نظر درجه ۲
ب - ارائه سوابق مطالعاتی در رشته بندرسازی و سازه های دریایی در دو کار مشابه
۶ - مهلت و شکل محل دریافت اسناد:
از تاریخ انتشار آگهی نوبت دوم بمدت ۷ روز ساعات اداری به غیر از پنج شنبه و جمعه درقسمت امورقراردادهای اداره بنادر و کشتیرانی آبادان واقع در بندر آبادان ساختمان اداری یا ارائه معرفی نامه رسمی، بصورت رایگان به نمایندگان مشاور تحویل خواهد شد. ضمناً تهیه اسناد از سایت نیز بصورت رایگان است.
۷ - مهلت تحویل پاکت اسناد ارزیابی:
مشاورین از تاریخ انتشار آگهی نوبت دوم بمدت ۱۴ روز فرصت دارند تا اسناد ارزیابی و مدارک خواسته شده را در پاکتهای لاک و مهر شده تحویل دبیرخانه بندر آبادان داده و رسید اخذ نمایند. ضمناً هزینه درج آگهی بعهده مشاور برنده خواهد بود.

امور قراردادهای
اداره بنادر و کشتیرانی آبادان